

خاطرات زندان یا افسانه برای خردسالان

صبا اسکویی

به هنگام جنگ جهانی اول، لنین نوشت که جنگ علی‌رغم تمام مصائبش این حسن را دارد که تمام گند و کثافات جامعه سرمایه‌داری را آشکار می‌کند. این عبارت لنین را امروزه با توجه به بحران سیاسی کنونی، می‌توان این گونه تغییر داد که در هنگام بحران سیاسی نیز، این پوسیدگی را آشکارا می‌توان در گوشه و کنار جامعه کنونی دید.

بحران سیاسی عمیقی که در دوره کنونی جنبش کمونیستی و انقلابی را به زیر تاخت و تاز گرفته است، در غیاب آترناتیوی رادیکال و کمونیستی برای حضور در مبارزه طبقاتی، به خوش‌خرامی افراد و جریاناتی در عرصه‌های مختلف منجر گشته است که جویای فرصتی برای ماهی‌گیری از آب گل‌آلود سیاست و فرهنگ بوده‌اند. یکی از نتایج بارز این "فرصت به دست آمده"، قدرت‌یابی جبهه رفرمیست‌ها و نیروهای متزلزل است که طیفی از منفعلین و بریده‌ها و حتی توابین و خائنین را به روی صحنه آورده است. به طوری که امروزه توابین از جنبش انقلابی طلبکارند و رفرمیست‌ها نیز به دفاع از آن‌ها می‌پردازند. ادامه چنین سمفونی‌ای با ادعای انقلابی‌گری منفعلین تکمیل می‌شود.

چنین فضای نابه‌هنجاری، آرام، آرام، تلاش روشنگرانه‌ای که در عرصه مستندسازی تجربیات زندانیان و فعالین سیاسی آغاز شده است را نیز به خود مشغول می‌سازد. اگر بنابه اجبار و تجربه تلخ فشارها و خشونت‌های بی‌حد و حصر حکومت شاه و جمهوری اسلامی نبود، شاید این فضا وسیع‌تر و سریع‌تر به ادبیات زندان سرایت می‌کرد. اما، فضای دمکراسی نیم‌بند بورژوا-امپریالیستی در خارج کشور، قوه تخیل بسیاری را دوباره فعال ساخته است. افرادی که در روزهای سخت زندان از صحنه کارزار زندانیان سیاسی با رژیم جمهوری اسلامی «گرخیده» (و نه فقط «گریخته» و یا «ترسیده»، بلکه ترکیب هر دو!) بودند، حالا راوی نه چندان امین تاریخ مبارزات آن دوره شده‌اند.

اخیراً خانم نسرین پرواز از زندانیان سیاسی سابق رژیم سرمایه‌داری جمهوری اسلامی به داستان‌نویسی^۱ در زیر بوته‌های لاله عباسی در جنگل‌های سرسبز و پر از گل و بلبل خیالی زندان دست می‌زند. کار این گونه قهرمانان قلبی به جایی می‌رسد و صحنه آن چنان برایشان حاضر و آماده است که سنت‌های مبارزاتی در زندان را گنبدیده می‌نامند و زندگی منفعلانه و "تقیه‌گونه خود را، به طور مثال نماز خواندن و تئوریزه کردن آن و خواندن قرآن در بند توابعان، را با توجیه «بررسی و نقد» آن به عنوان مبارزه سازماندهی شده جا می‌زنند. نوشتن خاطرات زندان، به عنوان سندی تاریخی برای انتقال تجربیات صورت می‌گیرد. می‌توان کتاب‌ها و یا آثار هنری بسیاری را در مورد زندان با یاری جویی از قوه تخیل و با توجه به عناصر زیبایی‌شناسی آفرید، اما سود جستن از "داستان‌نویسی" برای پوششی به منظور خوراندن موضوعاتی غیرمستند به خواننده، نه ربطی به هنر داستان‌نویسی دارد و نه ربطی به مستندسازی وقایع زندان. از سویی، بازسازی وقایع زندان نمی‌تواند غیرمستند و متکی بر دروغ‌های به هم بافته شده باشد و از سویی دیگر داستان‌نویسی نیز قواعد و اسلوب

^۱ پرواز، نسرین؛ زیر بوته لاله عباسی، انتشارات نسیم، چاپ اول، فوریه ۲۰۰۲، ص ۴.

حداقلی را می‌طلبد که عدم رعایت این حداقل‌ها در عرصه زیبایی‌شناسی، دراماتولوژی و بازسازی چند وجهی واقعیت و شخصیت‌های داستان، توهین به خواننده و اتلاف کاغذ است. کتاب در هر دو عرصه مورد اشاره، یعنی داستان و نیز مستندسازی، ناموفق است و خواننده را با حالت "شترمرغی" مواجه می‌سازد: داستان خوبی نیست، چون ادعای مستندسازی دارد ولی اثر مستند خوبی نیز نیست، چون در کار مستند به زبان خودمانی "داستان" تحویل می‌دهد.

در نوشته حاضر، به کتاب به عنوان یک اثر هنری یا یک داستان برخورد نخواهد شد ولی کوتاه بایستی اشاره کرد که چنین نگاره‌گری‌ای که جهان را، ساده با یک خط کش به "خوب و بد"، زشت و زیبا، سفید و سیاه تقسیم می‌کند، در جای، جای کتاب دیده می‌شود. اگر چنین سبکی از نوشتن در قرون پیشین کاربردی برای سینمای هالیوود، و یا تبلیغات و شستشوی مغزی مردم در دوران فاشیسم در آلمان، ایتالیا و اسپانیا داشته، دلیل بر آن نمی‌شود که به سطح آگاهی و شعور خواننده فارسی زبان در دوره کنونی توهین کنیم و تکه‌های برگزیده‌ای که جهان تک بُعدی نویسنده را تایید می‌کند به عنوان "بازسازی" واقعیت به خورد مخاطب بدهیم. "حقیقت دست‌کاری شده" در عرصه ادبیات زندان، پیش از این، آزمون‌های ناموفقی را داشته است که "زیر بوته لاله عباسی" نیز به آن‌ها اضافه شده است.

در عرصه مستندسازی نیز، در حالی که لحظات و تغییر و تحولات درون زندان باید مستند باشند، کتاب مورد بحث، گزینش فاکت‌ها را به‌طور نادقیق و حتی دروغ و اختیاری انجام داده است. وقایع به گونه‌ای پشت سرهم ردیف می‌شوند که از فرط تکرار، رنگ حقیقت به خود بگیرند. در پشت چنین روشی، مصالح کاملاً مادی و قابل درکی وجود دارد. روشن است که توضیح واقعی حرکات انسان‌ها را، نه از روی آن چه که خود ادعا می‌کنند، بلکه از کارکردهای بیرونی و منافع مادی‌اشان می‌توان استنتاج کرد. واکنش‌هایی که در درون زندان در مقاطع مختلف از خانم نسرين پرواز در زیر بوته لاله عباسی سر می‌زند، قبل از هر چیز، انعکاس موقعیت مادی، روحیات و خُلقیات افرادی از طبقه متوسط، مانند ایشان، در مقابل تغییر شرایط است. آن چه را که نویسنده در کتابش ادعای آن را دارد، تفکری رفرمیستی است که متأسفانه بر جنبش جهانی سایه افکنده است، تفکری که حتی با داعیه کمونیست انقلابی و مارکسیست انقلابی در عمل سازش-طلبی، تزلزل، یاس و نومیدی را یدک می‌کشد و از هرگونه مقاومتی در مقابل دشمن طبقاتی به شدت هراسناک است. چنین نگرشی، برای به انزوا کشیدن رادیکالیسم در مبارزه طبقاتی به هتاک‌ی در مورد نیروهای جنبش کمونیستی می‌پردازد. این تفکر، در سطح جامعه و زندان، در خوش‌خدمتی به سرمایه‌داران، در ایجاد تزلزل و به انفعال کشیدن و در نتیجه در پراکندگی نیروهای جنبش کمونیستی نقش منفی‌ای را بازی می‌کند. تفکر رفرمیستی، در درون زندان برای از بین بردن هرگونه انگیزه مبارزاتی تخم بدبینی را نسبت به نیروهای مقاوم و رادیکال می‌پاشد. حتی آن‌ها را جاسوس و ضدانقلاب خطاب می‌کند، و پس از موفقیت در ایجاد تزلزل، آن‌ها را وادار می‌کند که از گروه‌شان ابراز انزجار کنند، به همان گونه که جمهوری سرمایه‌داران اسلامی کرده و می‌کند. چنین تفکری، از نوع خانم نسرين پرواز، با کمونیست نامیدن خود و ضدانقلاب

نامیدن دیگران در صدد پنهان ساختن انفعالش و جذب عناصر گروه‌هاست، رسالتی که در خارج از زندان هم به صورت نفوذ در سایر گروه‌ها و ایجاد انشعاب و از هم پاشیدن آن‌ها فعال است.

ایشان کتابی نوشته است که از نظر خودشان، وجه تمایزی با سایر کتاب‌ها درباره زندان دارد، از جمله در وحله اول می‌خواهند گنبدیدگی بعضی از سنت‌های مبارزاتی (بخوان مقاومت و مبارزه در مقابل جنایات سرمایه‌داران) که وجود مبارک ایشان را که از دیسکوها و پارک‌های سرسبز لندن برگشته‌اند، محاصره کرده است، برملا سازد. هدف اصلی کتاب، نشان دادن رعب و وحشت و جنایات حکومت اسلامی در سیاه‌چال‌ها و هم چنین در خارج از آن نیست. تأثیرات منفی این "سنت‌ها" (بخوان ترس و وحشت از مقاومت) ایشان را از چنان خشمی نسبت به نیروهای جنبش انباشته است که از بودن در کنار زندانیان مبارز زجر می‌کشد و آرامش مرگوار در بند توابعان را ترجیح می‌دهد. به راستی در چنین سیستم فکری‌ای چه چیز باعث گریز از زندانیان مبارز که بیشترشان از پشت نیمکت‌های مدرسه و دانشگاه‌ها به سیاه‌چال‌ها رانده شده‌اند، می‌شود؟! نوشته‌ی افسانه‌وار ایشان تنها بازگشایی کینه و نفرت به نیروهایی است که در سنین نوجوانی، در حالی که رژیم حتی این فرصت را به آن‌ها نداد که سنت‌های به قول ایشان گنبدیده را بیاموزند، به زندان افتاده‌اند. آن چه که نسل نوی به میدان آمده، فرصت تجربه‌اش را یافت، جنگ و گریز با چماق‌داران سرمایه در راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات خیابانی، جلو دانشگاه‌ها، محلات و... بود. بسیاری از آن‌ها، فرزندان کارگران و زحمتکشان بوده و هستند، با پوست و گوشت خود ستم سرمایه را لمس کرده بودند. این نسل نو در زندان بزرگ شد و تجربه آموخت. طبیعی است که آموختن در شرایطی سخت و خوفناک نظیر زندان‌های جمهوری اسلامی، خالی از ناپختگی و اشتباه نبوده و نیست. با این همه، این نسل نو، بر اساس کینه و نفرتی که از فجایع و جنایات سرمایه‌داران در کارخانه‌ها، مدرسه، دانشگاه و... در درون‌شان شعله می‌کشید، با همه توان در سیاه‌چال‌ها مقاومت می‌کردند. چنین مقاومتی از نظر خانم نسرین پرواز در زیر بوته لاله عباسی، سنتی گنبدیده است. قهرمان داستان، یعنی ایشان، زندگی منفعلانه خود را درون زندان می‌گذرانند. از وحشت این که مبادا مقاومت و مبارزه نیروهای جنبش در زندان، ایشان را به تنبیه بکشد، از نیروهای مقاوم کناره می‌گرفتند. البته قهرمان داستان ما، آرامش‌شان را برای مطالعه کتاب‌های ضدمارکسیستی و سازماندهی خود در حزب تکه نقره مورد آرزوی‌شان لازم داشتند. هگل شاید در مواجهه با چنین خیال‌پردازی بود که با ادبیات خاص خود نوشت: آدم‌ها را نه با افکار و آرزوهای درونی‌شان، بلکه با عملکرد بیرونی‌شان بایستی سنجید. ای بسا "نقاشان" بزرگی که در عمر خود هیچ نقاشی‌ای خلق نکرده‌اند و یا هنرمندانی که آثار گراندقدری را می‌آفرینند، بی‌آنکه بی‌اندیشند "هنرمند بزرگی" هستند. (نقل به معنی)

قهرمان داستان ما، از "بد روزگار" به زندان جمهوری اسلامی افتاده است، نمی‌تواند آنانی را که می‌دانند چرا طبقات حاکم چنین وحشی و بی‌پروا، فرزندان کارگران و زحمتکشان را شکنجه، سرکوب و قتل عام می‌کنند، را درک کند و چون جهان بر محور خرده‌بورژوازی داستان ما و افکار درونی‌اش می‌چرخد، همه این موجودات مزاحم بایستی در داستانش چهره‌ای منفی داشته باشند. چنین چهره‌های منفی‌ای که در بیرون از

زندان ادکلن نمی‌زنند و از حقوق زن چیزی سر در نمی‌آورند^۲، در درون زندان نیز مانع شکوفایی افکار قهرمان داستان ما می‌شوند. چنین کلیشه‌های منفی‌ای را برای سنجش "خوب و بد" در مجموع کتاب می‌توان به طور مکرر دید.

برای کسی که از فضای زندان‌های جمهوری اسلامی تجربه دارد، با خواندن کتاب این احساس برایش به وجود می‌آید که نویسنده برای گریز از توضیح روند زندگی منفعلانه‌اش در زندان، به چنین دروغ‌پردازی آشکاری دست زده است. نویسنده با تعریف و تمجید از خود در درون زندان، یک دون کیشوت بدلی از خود ارائه داده است، ایشان باید بدانند که ابعاد جنایات سرمایه‌داران اسلامی در درون زندان آن چنان وسیع بوده و هست که بسیار مهم‌تر از به پرداختن به نوشتجاتی از این قبیل است.

چنین نوشتجاتی که این روزها سر و کله‌اشان همه جا سبز شده، در زندان خط بریدن و یا مصاحبه را پیش می‌بردند و حالا به میمنت آشفته بازار سیاست و مبارزه صحنه‌گردانان هم‌سراییی برضد مبارزه انقلابی و پیگیر برعلیه سیستم سرمایه‌داری در کل و نه فقط در نوع اسلامی‌اش هستند. منفعلین و تواین به خوبی می‌دانند که زندانیانی که راه سازش و مماشات با رژیم را با مقاومت خویش بستند، گروه گروه به جوخه‌های اعدام سپرده و یا در کشتار سراسری ۱۳۶۷ به دار آویخته شدند. بخشی از آنان نیز که جان سالم به در برده‌اند با آنچه در توان داشته و دارند به فعالیت برای روشن‌گری فجایع دوره‌های اخیر مشغولند. این زندانیان که رژیم آن‌ها را "سرموضعی" یا "سرموضعی تیر!" می‌خواند، در فضای مماشات‌طلبانه و "چوخ بخت یاری" [به تعبیر صمد بهرنگی] دوران افول جنبش، مهمانان خوش‌آیندی برای هم‌سرایان و دل‌دادگان "نظم نوین جهانی" نیستند! در مقابل "زهر انقلابی!" این سرموضعی‌ها، بهترین "پاد زهر" میدان دادن به جماعتی است که تصویر دوره‌ای از تاریخ انقلاب ایران را به بی‌رحمانه‌ترین شکل تحریف کنند.

تریبون‌ها و رسانه‌های حاکم از وحشت "سرموضعی‌ها" و در واقع منتقدین پیگیر سیستم، چهره‌سازی‌های کاذبی را به پیش می‌برند که جنبشی وسیع، جمعی و همه‌جانبه را به چند "معتمد" خوش‌زبانی که آرامش سیستم برهم نمی‌زنند، تقلیل دهند. گاه این گونه افراد را کارشناس شکنجه و مسائل زندان جا می‌زنند، و گاه آقای نیمچه توایی را با خصوصی‌ترین مسائل خانوادگی‌اش به عنوان نماد زندانیان سیاسی مرد به روی صحنه می‌آورند! در کنه چنین شخصیت‌سازی‌های کم‌مایه‌ای، هدفی دیگر دنبال می‌شود: فراموشی جنگی سخت، صعب و نابرابر با دشمنی فرومایه که با خشونت‌بارترین و موحش‌ترین ابزارهای در دسترس‌اش، کمر به نابودی جنبش کارگران و زحمتکشان بسته بود و هست. در چنین شرایطی، ما در خیابان شانزلیزه پاریس یا هاید پارک لندن نمی‌خرامیدیم و نمی‌خرامیم که واکنش‌هایی مورد پسند چنین محیط‌هایی را در زندان جمهوری اسلامی بروز دهیم. هر فرد و یا جمعی که پنهان سازد واقعیت مبارزه در شکنجه‌گاه‌های سرمایه‌داران چه بود و هست، خاک در چشم نسل جوانی می‌پاشد که هر روز به میدان مبارزه قدم می‌گذارد

^۲ مکالمه قهرمان داستان با دو نفر از فعالین سازمان رزمندگان (مجتبی و مصطفی) در سال ۱۳۵۹ در چنین فضایی در کتاب ارائه می‌شود: "بوی عرق مهرداد را با اینکه پشت [ماشین] نشسته بود احساس می‌کردم. بوی عرق او ضدعرق و ادکلن مجتبی را تحت‌الشعاع قرار داده بود. پنجره را کمی پایین کشیدم که بوی عرق مهرداد آزارم ندهد." (همان، ص ۲۲)

چند سطر بعد مصطفی خصیصه منفی دیگری نیز دارد: "او [مصطفی] از آن مردانی بود که به نام آزادی و برابری، برای زنان تصمیم می‌گیرند. و حتما سهم زن را در ازدواج خدمت‌گذاری، تمکین و بردگی جنسی می‌بینند. متوجه نگاه مردسالارانه‌اش به زن و زندگی نبود." (همان، ص ۲۳)

و نیاز به دسترسی به تجربیات نسل پیشین دارد تا بهتر و موفق‌تر از آنان مبارزه انقلابی را بر علیه سیستم حاکم به پیش ببرد.

نسرین پرواز هم می‌خواهد افتان و خیزان خودش را به خیل معتمدین خوش زبان "نظم نوین جهانی" برساند. افکار و اعمال قبلی خود را از چارچوبه تاریخی و اجتماعی‌اش می‌گسلد. او در مقدمه کتابش می‌نویسد: "آزادی‌ام از چهاردیواری [زندان] به معنای آزادی روحم نبود... عشق به مبارزه برای تغییر این دنیای نابرابر و امید به گسترش آن بود که باعث شد در سال ۱۹۹۵ کتابی به نام "زندان" نوشتم. اکنون می‌بینم که در آن دوران هنوز از فضای زندان آزاد نشده بودم. و امروز [اکتبر ۲۰۰۱] زندان را این گونه بر کاغذ رسم کرده‌ام که در دست دارید..."^۳ چنین "آزاد"ی‌ای از فضای زندان، پوشش دل‌فریبی برای روایت‌نویسی "به نرخ روز" می‌شود. وقایعی که زندانیان سیاسی دیگر نیز شاهد و ناظر بوده‌اند، به گونه دستکاری می‌شود که با روحيات "آزاد" از فضای زندان و فضای خارج کشوری سازگار افتد. چنین دستکاری‌ای، نام صریح و روشن‌اش تحریف واقعیت است. این به معنای آن نیست که انسان نمی‌تواند به گذشته‌اش با دیدگاه‌ها و تجربیات جدید بنگرد، بلکه تاکید بر آن است که وقایعی که معنای عینی مشخص دارند، به بهانه بازنگری، با توضیحات ذهن پرورده‌ی بیست سی سال پس از واقعه "رتوش" نشوند.

خانم نسرین پرواز از زندانیان سیاسی زمان شاه گله‌مند هستند که چرا تجربیات خود را از زندان دوران شاه سرمایه‌داران ننوشتند. البته ایشان چون تا اوایل تابستان ۱۳۵۸ در لندن بودند از خیلی از مسائل خبر ندارند. از جمله این که نمی‌دانند سرمایه‌داران اسلامی از همان لحظه که به تخت قدرت تکیه زدند با زور ماشین سرکوب، کارگران و زحمتکشان را به عقب سنگر فرستادند و شروع به قتل و غارت کردند. زندانیان سیاسی آن دوره هم، در این موج سرکوب یا به قتل رسیدند و یا دوباره به همان سیاه‌چال‌های سرمایه‌داران شاهنشاهی و اسلامی روانه شدند. آن‌ها فرصتی نیافتند که برایتان بنویسند، که سیاه‌چال‌ها همان است که بوده و شکنجه‌ها هم همین‌طور. زندانیان هم، یک عده مقاوم بودند که شما از مقاومت‌شان وحشت دارید و به آن سنت گندیده می‌گویید. عده‌ای هم منفعل بودند، که آن منفعلین زیاد مورد اعتماد بقیه نبودند و در زندان ایزوله شده بودند. بعد از آن هم، نه جرات آن را یافتند که مثل شما خودشان را قهرمان جا بزنند و هم این‌که شرایط انقلابی و رادیکال به آن‌ها این جسارت را نداد که مثل شما انفعال‌شان را در زندان سازماندهی و مقاومت جا بزنند.

ولی خودمانیم! شما که خودتان از اواسط سال ۱۳۶۹ در خارج از زندان هستید و به اندازه کافی وقت داشتید، اگر واقعا نگران نسل آینده بودید، چرا در همه مراحل از خودتان یک قهرمان دروغین ساختید و تجربیات ساخته و پرداخته خود را به آن‌ها منتقل می‌کنید؟ اگر یک جو صداقت داشتید، علت کینه و نفرت-تان را نسبت به نیروهای مقاوم زندان بیان می‌کردید که ناشی از وحشت‌تان از مبارزه بود. سرهم کردن خاطراتی درهم، و پر از "لطیفه"، برای خواندن نماز در بند توابعان، و توجیه تئوریکش کفایت نمی‌کند. بسیاری از ما آن‌جا بودیم، می‌دیدیم و می‌دانیم که شما خودتان را کنار می‌کشیدید و بسیاری از زندانیان هم-بندتان شما را منفعل می‌دانستند. شاید انتظار داشتید که به شما، به عنوان تئوریسین تاکتیک تقیه و

^۳ همان، ص ۴.

سازشکاری، لقب قهرمان اعطا می‌کردند؟! و یا رهبری شما را می‌پذیرفتند؟! برای چه کاری؟! برای شکستن اعتصاب‌شان؟! اعتراض نکردن به مرگ پروین گلی‌آبکناری را؟! رهبر بزرگوار! عنایت فرموده روشن بفرمایید که چرا باید مثل توابع و منفعلین اعتصاب‌شکنی کرد؟!

آیا بهتر نبود که صادقانه به نسل آینده می‌گفتید که تحت تاثیر بوق و کرنای رژیم که "همه در زندان توابع شده‌اند و مقاومتی وجود ندارد!" قرار گرفتید و به نوعی زندگی توابعی رو آوردید؟ مثل توابعان شروع به نماز خواندن و قرآن خواندن کردید و کتاب‌هایی مثل زندگی محمد شیاد و... را می‌خواندید و در زیر پتوهای زندان خودتان را به خواب می‌زدید؟ البته منافع‌تان هم ایجاب می‌کرد. چون حتی وقتی به همان بند بالای توابعان رفتید و با چشم خودتان دیدید که تبلیغات رژیم مثل همه‌ی مواردش دروغ و فریب است. آموختید که همه توابع نشده‌اند ولی باز هم در اتاق زندانیان سرموضعی، از ترس‌تان که مبادا مثل آن‌ها زیر فشار و تنبیه قرار بگیرید، خودتان را از آن‌ها کنار کشیدید. البته همین جا باید گفت همین که شما با تمام ترسی که از شکنجه و تنبیه داشتید، توابع نشدید، جای بسی خوشوقتی است. ای کاش توابعان هم، همین زندگی منفعلانه شما را داشتند و ابزار شکنجه‌گری برای رژیم نمی‌شدند و کار زندانبانان را بر عهده نمی‌گرفتند. اما خودتان می‌دانید که در آن دوران در پشت یک خانم بهایی پناه گرفتید که آموزش حفظ زیبایی و جوانی را بیاموزید. اکنون بعد از سال‌ها، برای توجیه این انفعال‌تان می‌خواهید به دیگران وانمود کنید که مقاومت آن‌ها یک سنت گنبدیده بود؟! و ضعف‌های شما در تمام مراحل (اکنون لازم نیست بر روی آن‌ها انگشت گذارده شود) سازماندهی، برنامه داشتن، مطالعه و بررسی و تشکیل حزب و خودستایی‌های دیگر بوده است؟!

نفرت افسانه‌پرداز ما، از زندانیان سرموضع، با اغماض و چشم‌پوشی در مورد شکنجه‌گران وحشی سرمایه‌داران در سیاه‌چال‌ها تکمیل می‌شود. فضای بازجویی قهرمان ما، به نوعی تصویر می‌شود که جلادان و شکنجه‌گران دل‌نازک از فلج‌شدن پاهای ایشان آن‌چنان دچار رقت قلب می‌شوند که دیگر ایشان را شکنجه نمی‌کنند. اگر آن جلادان این همه مهربان بودند، پس چرا برای تاثیر هر چه بیشتر شکنجه، در همان شکنجه‌گاه پاهای زندانی را پانسمن می‌کردند و دوباره بر روی آن‌ها کابل می‌زدند؟! و یا مبارزین و انقلابیون را زیر شکنجه آتش و لاش می‌کردند و حتی از مرگ آن‌ها زیر شکنجه^۴ ابائی نداشتند و ندارند؟! شاید شکنجه‌گر نازک دل خواستش این نبود و این زندانیان بودند که کابل را به دست شکنجه‌گر می‌دادند که آن‌ها را شکنجه کند؟! همان طور که در جای جای داستان حماسی‌اشان نوشته‌اند که مقاومت زندان خودشان آتش بیار معرکه بودند و خودشان با دست خودشان، خویشتن را به آتش می‌کشیدند.

از همه این مسائل به راحتی می‌گذریم به فرض که شکنجه‌گر شما یا خیلی مهربانی بوده است و از روی اشتباه در شکنجه‌گاه پیدایش شده یا از پدر پر نفوذ شما وحشت داشته است که کابل زدن را ادامه نداده‌اند، ولی آیا به نسلی که می‌خواهید تجربه‌اتان را منتقل کنید، نباید توضیح دهید که شکنجه تنها کابل زدن نبوده و انواع و اقسام شیوه‌های شکنجه وجود داشت که می‌توانستند بر علیه زندانی اعمال کنند؟! شاید همان طور که گفتید طرفدار داستان‌های جنایی و ترسناک نیستید؟!^۵

^۴ جمهوری اسلامی این گونه شکنجه را "تعزیر حربی" می‌نامد.

^۵ همان، ص ۴. البته اگر بشود افشای جنایات رژیم جلادان سرمایه‌دار داستان پردازی جنایی نامید.

برای تصویر نادقیق و مغشوش از زندان و فضای شکنجه‌گاه‌ها در کتاب می‌توان دو دلیل را فرض کرد: فرض اول این که گسیختگی فکری نویسنده کتاب، متأسفانه مانع از بازسازی درست واقعیت شده است. و یا:

فرض دوم، نویسنده کتاب برخلاف اظهارش در مقدمه، به "داستان جنایی" و پرداخت حکایتش با داستان-های نادقیق و بعضاً تحریف‌آمیز علاقه بسیاری داشته و دارد.

اگر فرض اول صحت داشته باشد، با کمال همدردی باید گفت این نیز یکی از عوارض جنایات رژیم جمهوری اسلامی است و بایستی به فکر چاره‌ای برای این گسیختگی فکری بود. به همین دلیل در صورت صحت فرض اول، لزوم بررسی انتقادی این نوشته نیز منتفی است.

اما اگر فرض دوم صحت دارد، و نادقیق و گسیخته‌گویی، ناشی از فرصت‌طلبی برای قلب واقعیت است، آن‌گاه بر هر روایت این کتاب بایستی توضیحی افزود که مثنوی هفتاد من خواهد شد. اما تکه‌هایی از آن را به عنوان "مشت نمونه خروار" می‌آوریم.

در صفحات ۴۱ تا ۴۴، نویسنده اشاره به بازجویی‌های شبانه‌ای می‌کند که بازجوی جدید بدون چشم‌پند با او صحبت می‌کند. این جلسات ایدئولوژیک، خودش یک نوع شکنجه‌ی فرسایشی است. برای تجربه‌ی دیگران، از آن‌همه شب‌های مداوم و طولانی شستشوی فکری با بازجو، کوچک‌ترین چیزی بروز داده نشده است. فقط اشاره گذرایی به شوک الکتریکی^۶ می‌شود، که آن هم در میان زمین و هوا رها می‌شود. چرا؟ برای چی؟ هدفشان چه بود؟ اثرش بر روی شما چه بود؟ در وسط یک بحث به اصطلاح بازجوها "ارشادی"، برای نویسنده این سوالات برایش مطرح نمی‌شود ولی خواننده را از نوشته‌هایی که به زور کنار هم چسبیده شده‌اند، حیران و سرگردان می‌سازد!

یک نمونه دیگر را مورد توجه قرار بدهیم شاید علت این سرگردانی روشن‌تر شود:

خانم جهان در "تابوت"^۷ها به کمک حاج داود شتافت و داغ ننگ همکاری با زندان‌بان را پذیرفت. او به بالای سر بقیه کسانی که حاضر نبودند در مقابل جلادان سرمایه‌کرنش‌کنند، می‌رفت و از آن‌ها می‌خواست که تعهد رعایت "قوانین" من درآوردی حاج داود را بدهند. یعنی همان چیزی که به خاطرش به تابوت‌ها منتقل شده بودند و شبانه و روز شکنجه جسمی و روحی‌شان می‌کردند. درحقیقت خانم جهان، که جهانی از محافظه‌کاری و رفرمیسم بود، به نوعی همان کاری را می‌کرد که توابعان می‌کردند و برای نجات خود به همکاری با زندانبان پرداخت. چون همفکر شما هستند، قهرمان مقاومت تابوت‌ها و بقیه را که با مقاومت خودشان باعث برچیده شدن تابوت‌ها شدند، بی‌رمق و سرخورده که مقررات را رعایت می‌کردند، جا می‌زیند. در بزرگ‌نمایی خودتان و همفکران‌تان کار را به جایی می‌رسانید که توابعان همفکران را که دیگر در جبهه دشمن هستند، را می‌خواهید برتر از توابعان سایر گروه‌ها جا بزنید! به‌طور مثال سعید یزدیان را چون از

^۶ مرد مرا به اتاقی که گویا بهداری است می‌برد و از من می‌خواهد که روی صندلی بنشینم و به من شوک الکتریکی می‌دهد. دستگاه را روی اعصاب پشت گردنم می‌گذارد، نفسم یک لحظه بند می‌آید و احساس می‌کنم که قلبم به درد آمده است. (همان، ص ۴۳)

^۷ برای "تابوت‌ها و آشنایی با بخشی از وقایع موسوم به "تخت‌ها" (اصطلاح رایج در زندان زنان) و یا "قیامت" (اصطلاح رایج در زندان مردان) مراجعه کنید به مقالات مندرج در گفتگوهای زندان - ویژه اینترنت: از فریده ثابتی و پروانه...

گروه شماسست در تحریف‌نامه‌تان طوری نشان می‌دهید که او در مورد شما که "مملو از اطلاعات داده نشده" هستید، راز نگه‌داری می‌کند و چیزی بروز نمی‌دهد.^۸

مورد دیگر:

از آقا هوشی که همسرش، خانم راز را که دوست شماسست، و لو داده است، صحبتی نمی‌کنید! جالب این است که در بزرگ‌نمایی درمورد همفکران مردتان به حد سردمداران سرمایه‌داران اسلامی نزول می‌کنید. فضای نوشته چنین القا می‌کند که مردان هم گروه‌تان را از نظر فکری از زنان برتر می‌دانید. برای مثال می‌گویند وقتی به بندی که قبلاً مردان در آن بودند رفتیم، نتوانستیم جای دست نوشته‌های مردان همفکرمان را پیدا کنیم. شگفت‌زده می‌گویید که جاهای مخفی آن‌ها از صورتان خارج بود! شاید در این تناقض هستید که زن نصف مرد است؟! اگر به واقع مردان همفکر شما آن‌قدر از نظر مسائل امنیتی خبره بودند، چه طور مثل حزب توده جنایتکار تمام مشخصات شما، از محل کار گرفته تا آدرس خانه‌هایتان را، تهیه کرده و در فلاکس چای به اصطلاح جاسازی کرده بودند؟! با چنین "مخفی‌کاری" که به "عقل هیچ کس" به جز مردان هوشمند همفکران نمی‌رسد، با دستگیری رهبری‌تان همگی در فاصله چند روز به سیاه‌چال‌ها روانه شدید. به‌همان‌گونه که با دستگیری رهبران حزب ضدانقلاب توده، مشخصات تمام افرادشان از بالا تا پایین دو دستی به وزارت اطلاعات تقدیم شد و همه‌ی آن‌ها دسته جمعی به زندان کوچ کردند. به اصطلاح حزب توده را ضدانقلاب می‌دانید، ولی در همه حال جا پای آن‌ها می‌گذارید. حتی به نوعی حرف‌های آن‌ها را هم تکرار می‌کنید. به‌طور مثال آن‌ها از وحشت رادیکالیسم، نیروهای مدافع کمونیسم را، تریچه‌های پوک خطاب می‌کردند. شما هم مقاومت نیروهای رادیکال و مدافع جنبش کمونیستی را انگیزه گرفته از جانان سرمایه معرفی می‌کنید. این گونه دروغ‌پردازی محض و آشکار بر اساس همان تفکر است که تنها از دستگاه‌های تبلیغاتی سرمایه‌داران جنایتکار ساخته است.

شما حتی این صداقت را نداشتید که بگویید، بند بدون توابی که در اواخر دوره زندانتان در آن بودید، لطف و مرحمت زندانبانان جلا داد نبود، بلکه حاصل مقاومت‌ها و مبارزات و اعتصاب غذاهای زندانبانان سرموضعی بود که حاضر نبودند با توابان و حتی منفعلینی مثل شما در یک بند باشند. همان مبارزینی که آن‌ها را چپ-هایی ذکر کرده‌اید که چشم‌شان به این بود که زندانبانان به آن‌ها بگویند که چه بکنند و یا چه نکنند! و آن‌ها شروع به "شعله افروزی" برای آتش زدن خودشان بکنند (البته از دید آدمی مثل شما).

بند بدون تواب را همان دانش آموزانی به زندانبانان تحمیل کردند که در زندان بزرگ شدند و با مقاومت‌های خود بند بدون تواب را بنا گذاشتند، تا شما در آن از روی کتاب‌ها رونویسی کنید و یا نامه‌های پر از تهمت و افترا در مورد آن‌هایی که همفکران نبودند با همفکران‌تان رد و بدل کنید و در کتاب‌تان ادعا کنید که کار تئوریک و با برنامه‌اتان را به طور مخفی در زیر بوته لاله عباسی انجام می‌دادید. خودتان خوب می‌دانید که

^۸ برای بازجویی وارد اتاقی می‌شوم. سعید که یک روز قبل از من دستگیر شده و من را به اسم می‌شناسد از من می‌خواهد که در جایی دور از دیگران بنشینم و برگه‌ای به من می‌دهد که چارت است. او را قبلاً ندیده بودم ولی او از فعالیت‌های من می‌دانست وحشت می‌کنم اگر به بازجو بگویم که همه اطلاعاتم را ننوشته‌ام. من همه آن چیزهایی را که آن‌ها می‌دانند می‌نویسم، نگهبان مرا می‌برد و این نشان می‌دهد که سعید به بازجو نگفته است که من اطلاعاتم را پنهان کرده‌ام. (همان، ص ۸۶)

قلبا مایل به بودن با کسانی که مقاومت‌شان ممکن بود شما را به خطر بی‌اندازد نبودید. رژیم به این دلیل افراد منفعلی مثل شما و خانم جهان را با کسانی که معتقد به مبارزه و مقاومت در زندان بودند قاطی می‌کرد، که شما و همفکرانتان شور و اعتماد به نفس و رزمجویی را در آن‌ها نابود کرده و مثل خودتان، آن‌ها را به سنگ‌واره تبدیل کنید و سد راه مبارزه شوید. عملاً حرکت‌شکنی می‌کردید و یا با ایجاد شک و دودلی در مبارزان آن‌ها را از وسط راه باز می‌داشتید. مگر همفکران شما نبودند که اولین توابان "قبر"ها بودند و به حاج داود جنایتکار راه و رسم این‌که از چه راهی بهتری می‌توان بقیه را به انفعال و بریدن از مبارزه کشاند، را یاد می‌دادند؟! البته جلادان جمهوری اسلامی از کشورهای صادرکننده شکنجه مثل اسرائیل مدرن‌ترین راه‌ها را می‌آموزد.

توابان برای نجات جان ننگین خود از زندان به انواع و اقسام مزدوری و پستی تن می‌دهند، مگر همفکران خانم جهان با گرفتن ژست انقلابیگری و ضدانقلاب دانستن دیگران به انفعال و بریدن آن‌ها یاری نرسانند؟! مگر با این نقش خودش، حتی در عدم تعادل آن‌ها نقش نداشت؟ رژیم به خوبی از این شیوه او اطلاع داشت و به همین دلیل وقتی تقاضا کرد که او را به بند تواب‌ها و بریده‌ها ببرند، با رفتنش به گورستان توابان موافقت نکرد. زندانبانان از خدمات او به خودش شناخت کامل داشت و می‌دانست که چه نقشی در بریدن و یا خنثی کردن بقیه دارد. در حالی که یکی از همان مبارزینی که از نظر شما پیرو سنت‌های گندیده بود، در بند توابان و بریده‌ها به خاطر اعتراض به بودن در چنین بندی در اعتصاب غذا بود. لابد می‌دانید که اعتصابش ۹۰ روز به طول انجامید و به این اعتصاب غذای سه ماهه اشاره‌ای نکرده‌اید. روایت به ظاهر "خنثی" شما در صفحات ۱۸۰ تا ۱۸۲ کتاب، دو وظیفه را هم زمان به پیش می‌برد اول "بی‌خطر" جلوه‌دادن این چنین نظراتی^۹ و پنهان ساختن تاثیرات منفی عملی آن؛ و دوم خودتان را با زرنگی را با زندانبانان سرموضعی قاطی کرده‌اید. واقع امر، همان طور که مستحضر هستید، این است که در همه حال موضع انفعالی و محافظه‌کارانه-تان مجالی برای همکاری با مبارزین زندان برای تان باقی نمی‌گذاشت.

به خاطر مبارک هست که در مواقع خطر با مریض نشان‌دادن خودتان سعی می‌کردید که فشار را از خودتان دور کنید؟! اگر چه در دوران زندان به دلیل زندگی منفعلانه، فشارهایی که بر زندانبانان مبارز وارد می‌شد را تحمل نکردید. تنها دو مورد دچار ترس از فشار شدید که هر دو بار به زخم معده و خون‌ریزی معده دچار شدید و هر بار بهبود یافتید. یکی از فشارها بردن شما در سال ۶۶ به گوهردشت با امکان کتابخانه و به نسبت سایر بندها غذای کافی بود. به سلول‌های انفرادی طولانی مدت و بی‌امکانات آن جا منتقل نمی‌شدید. مورد دوم، بعد از کشتارهای سال ۱۳۶۷ یعنی در اوایل سال ۱۳۶۸ بود که رژیم تنها بند زندانبان سیاسی زن سرموضعی را منحل کرد و در بند پایین آموزشگاه همه را در سلول‌های در بسته فرستاد، که باز به خون‌ریزی معده کذایی دچار می‌شوید. البته «قریحه» در کتاب به کمک‌تان می‌آید و آن را با صحنه آرای، مبارزه با مرگ جا می‌زنید که از معده شما دریایی از خون جاریست و رژیم درصدد کشتن شماست و شما با خوردن پنیر و سون‌آپ توانستید نقشه رژیم را با مقاومت در مقابل مرگ خنثی کنید.

^۹ "به هر حال یک نوع دید است و یک نوع انتخاب صف مبارزه" (همان، ص ۱۸۰)

برای یادآوری فضای ضدانسانی آن دوره، فقط باید گفت که شما را خوشبختانه به دکتر می‌بردند و سرم وصل می‌کردند و غذای مخصوص داشتید. ولی فاجعه واقعی، که به دلایل همیشگی فراموش کرده‌اید که تصویر کنید، این است که در همان اتاق در بسته کسانی بودند که وضعیت روده‌شان آن قدر خراب بود که نبردن آن‌ها به دستشویی بزرگ‌ترین شکنجه برایشان بود. همین طور کسانی که زیر شکنجه کلیه‌شان مشکل پیدا کرده بود و احتیاج به دستشویی در زمان‌های کوتاه داشتند. ولی خاطرتان هست که رژیم حتی آن‌ها را به دستشویی اضافی نمی‌برد، چه رسد به اینکه به دکتر ببرد. شیر خشک مخصوصی را که حتی به اصطلاح دکتر خودشان برای کودک یک زندانی عادی، که نه می‌توانست شیر مادرش را بخورد و نه شیر خشک معمولی را، به او نمی‌دادند. بچه یکساله از شدت گرسنگی خواب و آرامش نداشت. مورد دیگر را به خاطرتان بیاورید: آنسولین بیمار قندی را که مرگ و زندگیش بدان بسته بود در سلول انفرادی قطع می‌کردند.

از میان این همه فجایع، مشکل خود را که به نسبت کابوس عظیم جاری و ساری در بندهای زندان‌های جمهوری اسلامی، قابل تحمل می‌نمود به عنوان قصد رژیم برای کشتن شما جلوه دادن، کمی اغراق و خودمحوربینی را تداعی نمی‌کند؟! رژیم در کشتار آن قدر وقاحت داشت که ابایی نداشت آدم منفعلی مثل شما را هم اعدام کند. مگر به همراه کشتار مبارزین و مدافعین جنبش کمونیستی حتی توابعی را که به او آن همه خدمت کرده بودند، اعدام نکرد؟! چرا باید بیماری کذایی شما را وسیله کشتن‌تان قرار دهند؟! کمی معقول باشید و خواننده و زندانیان سیاسی باقی مانده از این دوران جنایت‌بار را به سخره نگیرید!

حتما فراموش نکرده‌اید در همین زمانی که شما ادعای مبارزه با مرگ را می‌کنید، رژیم دسته دسته زندانیان را از اتاق‌های در بسته به سلول‌های انفرادی می‌برد. دوران فشارهای بیشتر پس از کشتار سراسری بود و مجادله بر سر این که بازماندگان از کشتار سراسری را نابود کنند یا باز هم با افزایش فشار، آن‌ها را از مواضع سیاسی‌اشان به عقب برانند. در این دوران وانفسا، به راستی چرا شما را که آن همه مهم بودید، به همراه آن‌ها به سلول انفرادی نفرستادند؟ و در بند در بسته ماندید که از روزی‌نامه‌ها و کتاب‌های کذایی داخل زندان ایده بگیرید که برای حفظ بقا به هر قیمت بکوشید.

به واقع اگر کسی بخواهد به جزئیات تحریفاتی که در نفرت‌نامه شما نسبت به مقاومت در برابر جنایات سرمایه‌پرداز، ساعت‌ها وقت و انرژی لازم دارد. و در این نوشته کوتاه، هدف این است که نشان داده شود که چگونه ترس و وحشت‌تان را از مقاومت به کینه و نفرت نسبت به کسانی که با تمام توان به مبارزه با سرمایه‌داران اسلامی پرداخته‌اند، تبدیل کرده‌اید. در عوض انفعال‌تان را با تئوری‌های تسلیم‌طلبانه توجیه کرده‌اید. جالب اینجاست که این کار را سازماندهی مبارزه و کار با برنامه نشان می‌دهید! بهتر است این را بدانید که جنبش انقلابی به وسیله پرچم و شعار فراز نمی‌آیند. انقلابیون می‌توانند آدم‌های باسواد، یا بیسواد، باهوش یا کم‌هوش باشند، ولی بدون اراده‌ی در هم شکستن موانع، بدون ایثار و فداکاری نمی‌توان انقلابی بود.

به نظر می‌رسد که شما با توهمات بیمارگونه‌ای سرگرم باشید. دوباره به برخی از ادعاها و دل‌خوشی‌هایتان در زیر بوته لاله عباسی نگاه کنیم: به این دلخوش می‌کنید که رادیوی خرابی را که دیگران از اتاقی که درش قفل بود بیرون آورده‌اند و غیرقابل مصرف بود، شما بیرون آورده‌اید و خواسته‌اید به کمک چریک سرخ‌تان با

حزب خیالی‌تان تماس برقرار کنید! فشرده‌ای از تمام تخصص‌ها و توانایی‌های مورد نیاز داستانتان هستید: مهندس آرشیتک، مهندس تاسیسات، طراح، نقاش و از همه مهم‌تر بازکننده رمز مرس‌ها، به وجودآورنده جاسازی‌هایی برای مخفی کردن نامه‌های پر از فحش و ناسزا به سایر زندانیان سیاسی که به زعم شما چپ-هایی بودند که دچار خرده‌کاری بودند و منتظر دستور زندانبانان که فرمان مقاومت و خودسوزی به آن‌ها بدهد...

در این میان، تنها شما به اصطلاح کمونیست زندان‌های جمهوری اسلامی بودید، که می‌خواستید با خوردن سون‌آپ و توت‌فرنگی که سایر چپ‌ها با خریدش مخالف بودند، خودتان را تقویت کنید! برای مبارزاتی که دیگران حتی عقل‌شان به آن‌ها نمی‌دهد! قهرمان ما، که حالا میدان را خالی دیده، می‌تواند به توهماتش برای ساختن یک شخصیت خیالی از خودش بال و پر بدهد. متخصص در علم پزشکی می‌شود: با پنیر و سون‌آپ معده‌اش را که زخم است و خون آن سطح حمام را رنگین می‌کند، درمان می‌کند. با مرگ خیالی مبارزه می‌کند، و در عین حال از این فرصت برای توهین و تهمت به مقاومین زندان استفاده نیز سود می‌جوید!

از مضرات جمهوری اسلامی، یکی هم این است که سردمداران "سپاس گویان اعلیحضرت" بعدها داستان‌های دیگری برای خودشان سرهم کردند. همه آن‌ها خودشان را قهرمان مقاومت در زندان جا می‌زدند. واقعیت اما چیزی دیگر بود. اسلامی‌چی‌ها دست‌شان برای عفو ملوکانه بلند بود! بهتر است از این بدآموزی‌ها پیروی نکنید.

اسلامی‌چی‌ها، بعد از به قدرت رسیدن برای سرپوش‌گذاردن بر سابقه‌اشان در زندان شاهی، در به در دنبال زندانیان سیاسی رژیم شاه گشتند و آن‌ها را به قتل رساندند. لاجوردی جلا، این وظیفه را در زندان‌های رژیم پیگیرانه دنبال کرد. تا "شاهدی" برای ضعف‌های درون زندانشان باقی نماند.

شما چه خواهید کرد؟ اگر به فرض محال بر سریر قدرت نشستید، برای اثبات دروغ‌پردازی‌های خود به سر نیزه متوسل خواهید شد؟ مطمئناً این کار را خواهید کرد، هنوز به هیچ‌جا نرسیده‌اید، کاری جز توهین و انگ‌زدن به سایر نیروهای مدافع جنبش کمونیستی نمی‌کنید، چه رسد به این که به قدرتی هم برسید! شما به همراه ترک سازمان رزمندگان، گویی با این عبارت لنین که همیشه در صفحه اول نشریه رزمندگان بود نیز وداع کرده‌اید که می‌گفت: کمونیست‌ها هرگز به مردم دروغ نمی‌گویند. کمونیست‌ها هرگز به صاحبان قدرت تکیه نمی‌کنند...

متأسفانه افرادی از این دست با فرصت‌طلبی هر چه تمام‌تر تا زمانی که درون زندان بودند، نان انفعال خود را می‌خوردند، و خودشان را از تنبیه و فشار به دور نگه می‌داشتند. اکنون نیز در خارج، به اصطلاح در محیط امن دمکراسی بورژوایی قرار گرفته‌اند، با نوشتن قهرمان‌نامه برای خودشان نان و شهرت دست و پا می‌کنند. به روایت اینا تسیو سیلونه نویسنده ایتالیایی، «در فضای دمکراسی، حتی مرغ‌های خانگی نیز هوس پرواز می‌کنند!»

تا آن‌جا که این گونه نوشته‌ها به عنوانی "تراپی" یا درمان دوران سخت گذشته‌اشان است، ما با آن کاری نداریم ولی مشکل این است که این‌گونه داستان‌نویسی‌ها تا آن‌جا پیش می‌روند که درباره مقاومت در زندان دست به تحلیل‌های آیکی می‌زنند. نسرین پرواز، در نفرت‌نامه اولش تحت عنوان "زندان"، نیروهای سازمان

چریک‌های فدایی خلق ایران را به خاطر مقاومت بر علیه نظم موجود به عنوان تیل‌های رژیم معرفی می‌کند، که آن‌ها منتظر بودند که رژیم به آن‌ها انگیزه بدهد و آن‌ها دست به مقاومت و اعتصاب بزنند. با همین یک اظهار فضل، ایشان قلم بطلان بر روی بزرگ‌ترین طیف زندانیان چپ و رادیکال زندان می‌کشند و دل درد قدیمی خود را در قالب وارونه‌سازی تاریخ مبارزات زندانیان سیاسی بیان می‌دارند! البته چون ایشان دیدند که تهمت‌نامه‌ی اولشان برایشان نان و آبی دست و پا نکرد، به دروغ بزرگ‌تری متوسل شدند! (گوبلز وزیر تبلیغات هیتلر جنایتکار معتقد بود که دروغ هر چه بزرگ‌تر باشد، باور کردنش راحت‌تر است).

نسرین پرواز در داستان جدید، خودش را قهرمان دروغین جا می‌زند و بقیه‌ی کسانی که حاضر نبودند در مقابل نظم موجود سر فرود بیاورند را به عنوان کسانی که خودشان آتش بیار معرکه در زندان بودند، جلوه می‌دهد. جالب این که ایشان شاید ندانند برای کسب معروفیت کاذب، خودش را تبدیل به مفسری از نوع مفسران وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی کرده‌اند، که با انگشت گذاشتن بر روی ضعف‌ها و بزرگ‌کردنشان به توجیه جنایات سرمایه‌داران دست می‌زنند که بتوانند بی‌عملی، انفعال و حرکت‌شکنی خود را توجیه کرده باشند. مشکل اصلی نسرین پرواز این است که مبارزه طبقاتی را میدان رقابتی برای کسب قدرت و منافع شخصی و گروهی (آن هم در محدوده‌ای بسیار تنگ) می‌پندارد.

خانم نسرین پرواز از آن جایی که غرق تفکرات رفرمیستی-روشنفکرانه خویش است، تنها به این فکر می‌کند، که چون قوانین سرمایه‌داری را خوب از بر نکرده بود، به زندان آورده شده است. به روایت خودش، از روی آن‌ها مشق می‌نویسد تا کاملاً یاد بگیرد که چگونه آن‌ها را اجرا کند. حال اگر کسی حاضر به سر فرود آوردن در مقابل این قوانین نشد، در موردشان کاغذها سیاه می‌کند. به این کاغذ و آن کاغذش مراجعه می‌کند که راه "علاج" این آدم‌هایی را که در عمل قوانین سیستم سرمایه را به زیر سوال می‌برند، پیدا کند! با وارونه جلوه‌دادن مسائل از قبیل این که عده‌ای توت فرنگی را میوه بورژوازی می‌دانستند، یا روزی‌نامه‌های رژیم را تحریم می‌کردند، به کم رنگ کردن مقاومت و مبارزه و حتی به فراموشی سپردن آن می‌پردازد. از این طریق عبا‌ی مقاومت و انقلابیگری بر تن خود می‌پوشاند.

ایشان که در نوشتن سرگذشت انقلابی برای خود به مهارت کامل رسیده است، داستانی مفصل از خروج بدون قید و شرط از زندان برای خودش سر هم می‌کند، درحالی که همفکرانش بعد از خروج از زندان به خانواده‌های همدیگر سر می‌زدند و به آن‌ها رهنمود می‌دادند که به نزد پیشوا، رئیس جلاد زندان بروند و به جای دخترشان تقاضای مرخصی کنند و تعهد دهند و با گذاشتن وثیقه سنگین از زندان خارجشان سازند، به همان گونه که «دنیا» به خانه آن‌ها می‌رود و به پدرش توصیه می‌کند که به نزد پیشوا برود و خود خانم نسرین هم پس از خروج از زندان به خانه نازلی می‌رود و به خانواده او این توصیه را می‌کند، یعنی چیزی که خواست رژیم بود. در آن دوران، رژیم به این نتیجه رسیده بود که زندانیان زن باقی مانده را از زندان به پیش خانواده‌هایشان بفرستد. هدف این بود که شاید تحت فشار خانواده رام شوند. در آن هنگام، نگهبانانش را با لباس شخصی در جمع خانواده‌هایی که برای ملاقات می‌آمدند می‌فرستاد و به آن‌ها توصیه می‌کرد "حال که بچه‌هایتان حاضر به نوشتن مرخصی و تعهد نیستند، شما به جای‌شان بنویسید".

نسرین پرواز نباید فراموش کند که آزادی بدون قید و شرطش با رهنمود دادن به رئیس زندان که «حاضر است بنویسد که از زندان خارج شده است» به دست آورده و نیز حاضر شده است که کار زندانبان را راحت

کند و به خانواده‌اش تلفن بزند که برای بیرون بردنش از زندان وثیقه بیاورند. البته ایشان این را نمی‌دانند که خیلی از چپ‌های سنتی، نه تنها همین کاغذ پاره را امضا نکردند، بلکه درمقابل تحت فشار قرارگرفتن خانواده از طرف زندانبان برای آوردن سند مقاومت کردند که با زور و بدون قید و شرط از زندان بیرونشان کردند.

مهم‌ترین شاهکار نسرين پرواز، در دروغ‌نامه‌اش، ادامه حزب‌سازی و سازماندهی کارگران بدون تشکل و رهبری پس از خروج از زندان است. گویی همه آن‌ها چشم به راه آزادی رهبرشان خانم نسرين پرواز از زندان بودند، که ایشان هم بدون یک لحظه توقف و بدون درنگ به محلات کارگری رفتند که آن‌ها را در حزبی که در زندان ساخته بودند، سازمان‌دهی کنند. البته ایشان یک لحظه هم فکر نمی‌کنند که چگونه در حالی که یک زندانی سیاسی بعد از خروج از زندان تحت نظر است، به خودش اجازه می‌دهد که رد کسانی را که برای جلادان سرمایه شناخته نشده‌اند به وزارت اطلاعات بکشاند؟! مگر چیزی از تعقیب و مراقبت‌های پس از زندان نشنیده یا نمی‌داند؟! مگر از ضربات وارده بر جمعی از فعالین سیاسی یکی از گروه‌ها در تابستان ۱۳۶۸، در اثر همین رفتار لیبرالی، چیزی نشنیده‌اند؟! از یک «رهبر بزرگ حزب پرولتاریا» بعید است که چنین تپق‌های ساده‌لوحانه‌ای را بزند!!! حالا خودش را فرض می‌گیریم سواد امنیتی کافی ندارد، لااقل مشاورین حزبی‌اش در این داستان‌سرایی بایستی کمی او را راهنمایی می‌کردند! اگر چه کارگران و زحمتکشان، با تجربه‌ای که از سرکوب جانیان سرمایه دارند، تن به چنین لابلایگری امنیتی‌ای نمی‌دهند، هر چند که طرف‌شان «ناشی» باشد. بهتر بود ایشان قوه تخیل‌شان را در راه‌های بهتری به کار می‌گرفتند.

قهرمان ما در زندان «حزبی» را سازمان می‌دهد که یکی از «کادرهايش» خانم راز است که به سر سفره یک نفره خانم جهان می‌رود. همان خانم جهانی که چند سطر بالاتر ذکر خیر همکاری‌اش با زندانبان و تقاضای انتقال به بند توابع‌هایش را کردیم. در بیرون زندان هم، قهرمان ما، کارگران هوادار خیالی‌اش را سازمان می‌دهد. سناریوی سیاه و سفید باز هم در جای جای نوشته مطرح می‌شود. شما «حزب سازماندهی می‌کنید»، بقیه «کشک می‌سابند»!

نمونه دیگر: گرایشات محفل‌گرایی آن قدر در شما قویست که حتی حاضر نشدید در رابطه با جریان پنج وعده کابل زدن عده‌ای از زنان زندانی سیاسی، توسط شکنجه‌گران، در سال ۶۷ برای این که بگویند مسلمان هستند، اسمی از فریده که مدت ۱۴ روز، و روزی پنج وعده کابل خورد، ولی حاضر نشد که بگوید مسلمان است، صحبتی نکردید. این امر، دلایلی بسیار ساده در سناریوی «خوب و بد» شما دارد. اولاً چون او، هم جریان شما نبود. در ثانی چون آن‌ها برنامه جریان شما را نقد کرده بودند که برنامه‌ای بورژوایی است. و همین طور دو نفر از حزب توده که مدت شانزده روز کابل خوردند و حاضر نشدند که بگویند که نماز می‌خوانند. در حالی که اشاره به مسئله، نه تأیید یک حزب ضدانقلابی، بلکه به عنوان واقعه‌ای است که در زندان رخ داده است.

مهم‌ترین نکته‌ای که در دروغ‌نامه شما باید به آن پرداخته شود، فضل‌فروشی در مورد این است که شما قصد افشای توابع‌سازی رژیم سرمایه‌داران اسلامی را دارید. اینجا و آن جا اظهار می‌دارید که چقدر از توابع‌ها نفرت دارید. در حالی که در یک جای دروغ‌نامه‌تان خیلی واضح و روشن از این که جانیان، کسانی را که در مقابل پوشیدن چادر سیاه مقاومت می‌کردند، برای فشار بیشتر، از زندان قزل‌حصار به زندان اوین منتقل

می‌کنند، تأیید می‌کنید. بعد از رفتن آن‌ها آهی از سر خوشحالی می‌کشید که بند آرامش گورستانش را به دست آورد. در حالی که در آن بند چیزی جز توابین و منفعلین باقی نماند. این گونه اظهار نظر کردن تنها از یک دوست و متحد توابین بر می‌آید و نه از کسی که از تواب نفرت دارد. درست همان کاری که تواب‌ها می‌کردند. آن‌ها برای خوش خدمتی به جلادان از بودن در بند به زعم خودشان نجس‌ها در عذاب بودند. از جلادان می‌خواستند که نجس‌ها را از بندشان ببرند.

این موضع‌گیری را با این توجیه که می‌خواستید در آرامش آن گورستان، مطالعه کنید، تئوریزه می‌کنید. آیا خواندن کتاب‌های ضدمارکسیستی و روزی‌نامه‌های رژیم ارزش‌شان بیشتر از جان کسانی بود که بارها و بارها به خاطر گزارش همان توابان شکنجه شده بودند؟! شما از کسانی شکوه و شکایت می‌کنید که مدت‌های طولانی در انفرادی به سر برده و یا چندین شبانه روز سر پا ایستاده و بی‌خوابی کشیده بودند.

قهرمان ما، در جایی دیگر، برای این که نشان دهد که در روانشناسی هم، چیزی کم ندارد به رابطه همجنس-گرایی در زندان پافشاری می‌کند و می‌گوید نیمه‌شب که برای رفتن به توالت از خواب بیدار می‌شود، در زیر پتوی دو نفر متوجه این مسئله شده است. شاید خانم نسرين پرواز به این مسئله توجه نکرده است، که این گونه کنترل و توجه کردن‌ها به خصوص نیمه شب که همه خواب هستند، تنها از توابان ساخته است. البته شاید خانم نسرين پرواز این کار را نکرده باشد و این مسئله را به دروغ می‌گوید که بتواند ادعا کند که گفته-هایش مستند است. همان طور که برای اثبات تحریفی که از اعتصاب غذای یکی از زندانیان سیاسی می‌کند ادعا می‌کند که توانسته است، رمز مورس آن‌ها را باز کند. با کمال تاسف دوباره شاهد دروغی دیگریم! به این دلیل ساده که بازکردن رمز مرس دیگران به این راحتی نیست، به خصوص برای کسی که اساس اولیه مورس‌زدن را نیز به خوبی نمی‌داند. این کار شاید از کسانی برآید که بارها و بارها برای مدت‌های طولانی در سلول بوده‌اند و جسارت تماس از طریق مورس را داشته‌اند. هر دو مورد در مورد قهرمان داستان ما صدق نمی‌کند!^{۱۰}

ایشان در بند توابان و منفعلین جا خوش کرده بود و پرچم سفید تسلیم‌طلبی و تابعیت کامل از مقررات بالای سرش افراشته بود. با وجود این، برای این که ثابت کند که سلول هم رفته است، نشانی‌هایی از سلول در اوین می‌دهد که دم خروس را آشکار می‌کند! او از وجود بخاری(؟؟) در سلول صحبت می‌کند که نه در سلول‌های قدیم ۲۰۹ و نه در سلول‌های جدید، که رژیم برای رد گم کردن آن جا را آسایشگاه می‌نامید،

^{۱۰} نازنین در جنگ خلیج در سال ۱۹۹۱ در سلول‌های ۲۰۹ جدید یا به اصطلاح آسایشگاه اوین به حمایت از کارگران و زحمتکشان عراق و منطقه که قربانی جنگ خانمانسوز سرمایه‌داران بودند به مدت دو هفته اعتصاب غذا می‌کند که قبل از اعلام کتبی آن به زندانبانان جنایتکار به بعضی از زندانیان سیاسی که در دور و بر سلولش بودند با کمک مورس قراردادیشان و نه تغییر ردیف‌های جدول مورس اطلاع می‌دهد که خانم نسرين با تحریف بیش‌مانه مضمون اعتصاب او را خاتمه جنگ عراق و مدت اعتصاب را نامحدود ذکر می‌کند، البته ایشان این موضوع را در سیاه مشق قبلی خود در انترجار از رادیکالیسم هم ذکر کرده بودند، ایشان با الهام گرفته از توده‌ای‌های جنایتکار با وقاحت تمام هواداران سازمان چریک‌های فدایی خلق را به دلیل فعال و رادیکال بودنشان در زندان تپله‌های رژیم معرفی می‌کند که زندانبانان جنایتکار تپله می‌انداختند و آن‌ها به بهانه‌های مختلف دست به اعتصاب غذا می‌زدند، از جمله یکی از این تپله‌ها (در دومین روزی‌نامه‌اش نازنین نامیده می‌شود) برای پایان جنگ عراق به اعتصاب نامحدود دست می‌زند. البته کاملاً روشن است که این گونه تحریف آشکار یک حرکت حمایتی از کارگران براساس دید انترناسیونالیستی تنها ساخته و پرداخته یک تفکر فرمیستی است که متأسفانه در سطح جنبش جهانی به عنوان پادوی سرمایه به حیات ننگین خود ادامه می‌دهد که تنها با نابودی سیستم انگلی سرمایه در زباله‌دان تاریخ دفن خواهد شد.

چنین چیزی وجود ندارد. نه تنها وجود ندارد بلکه به خاطر امکان استفاده از آن، برای خودکشی، امکان پذیر نیست!

باری از این داستان‌های رنگارنگ در زیر بوته لاله عباسی بسیار است و این نوشته نه به عنوان پاسخ‌گویی به نویسنده کتاب، بلکه به این هدف است که افرادی از قبیل خانم نسرین پرواز خیال نکنند که میدان آن چنان خالی است که ایشان و امثال ایشان بتوانند با دروغ و تهمت به دیگران به راحتی برای خود "نان دانی" جدیدی افتتاح بفرمایند!

• با تشکر از همایون

Dialog

Postamt 1/ Postlagernd
04109 Leipzig / Germany

گفتگوهای زندان ویژه اینترنت

Email: dialogt@web.de

Internet: <http://www.dialogt.net>